

از عشق اصیل تا عشق زیبای شناختی

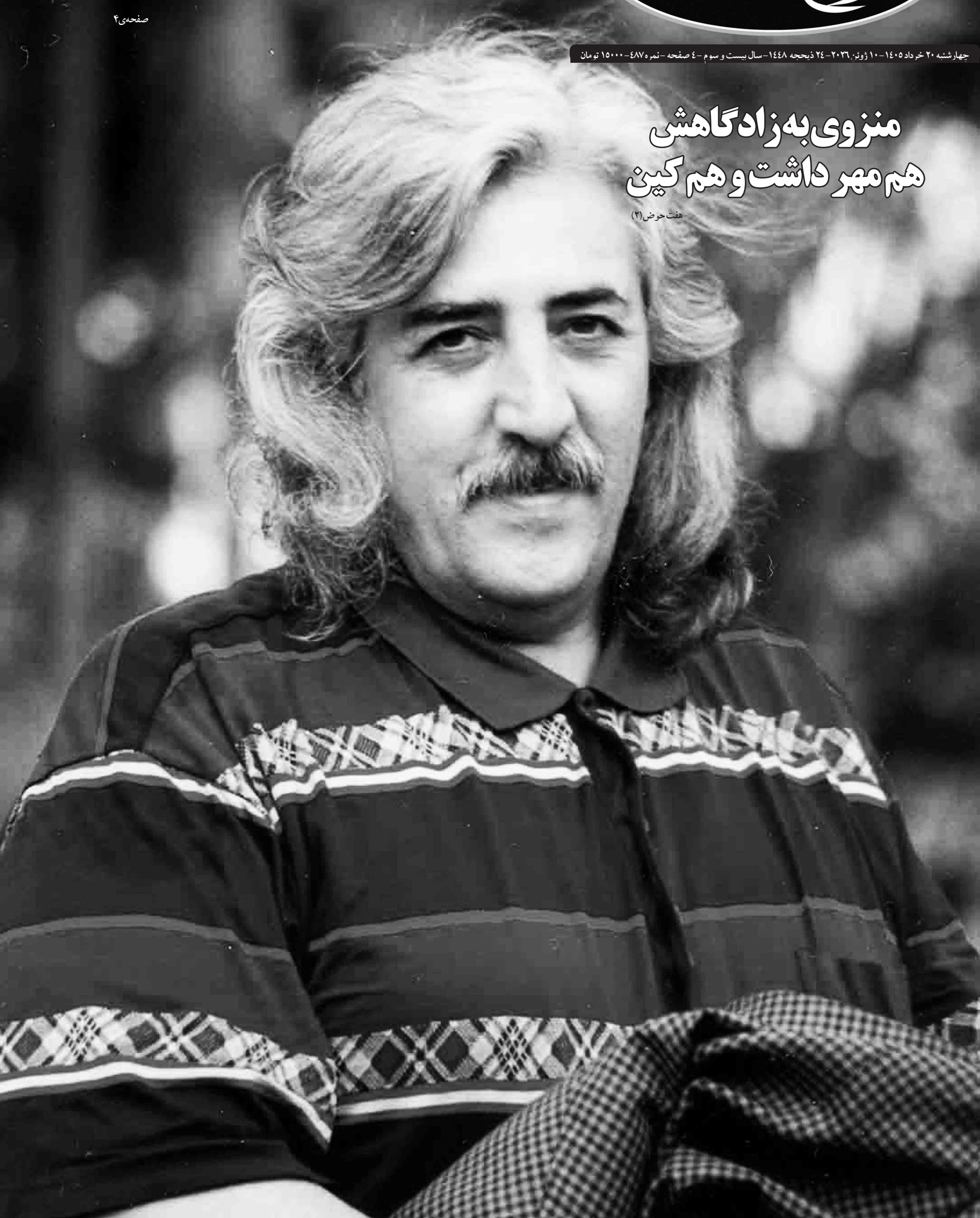
تبارشناسی یک سوءفهم درباره‌ی شاملو

صفحه‌ی ۴

چهارشنبه ۲۰ خرداد ۱۴۰۵ - ۱۰ ژوئن ۲۰۲۶ - ۲۴ ذیحجه ۱۴۴۸ - سال بیست و سوم - ۴ صفحه - نمره ۴۸۷ - ۱۵۰۰۰ تومان

منزوی به زادگاهش هم مهر داشت و هم کین

هفت حوض (۲)



منزوی به زادگاهش هم مهر داشت و هم کین

گفت و گوی خبرگزاری کتاب ایران با محمدرضا رهبریان

نویسنده «همزاد پاییز» در گفت و گو با ایننا پاسخ داد؛

منزوی چگونه توانست باعث جدایی اخوان از حزب توده شود؟

محمدرضا رهبریان، نویسنده کتاب «همزاد پاییز؛ زندگی نامه ادبی حسین منزوی» گفت: منزوی که به واسطه همکار بودنش در یک اتاق با اخوان در انتشارات آموزش و انقلاب اسلامی، صمیمیت خاصی با شاعر سترگ روزگار خود پیدا کرده بود و هم در جریان خطوط ربط جلسات شورایی هابود، اخوان را از پیوستن به حزب یا شورای نویسندگان و هنرمندان بر حذر داشت. به گزارش خبرنگار خبرگزاری کتاب ایران، حسین منزوی از آن شاعرانی است که نامش تنها با شعر گره نخورده؛ زندگی او نیز به اندازه غزل هایش پرفراز و فرود، بحث برانگیز و روایت پذیر بوده است. محمدرضا رهبریان که پیش تر با انتشار شناختنامه مفصل «در سراب امن و امان» به زندگی و آثار منزوی پرداخته بود، این بار در کتاب «همزاد پاییز» کوشیده است با تکیه بر اسناد، گفت و گو ها و روایت های کمتر شنیده شده، تصویری داستانی و در عین حال مستند از زندگی ادبی این شاعر ارائه دهد. کتابی که از زنجان دهه های میانی قرن گذشته آغاز می شود و در مسیر خود به دوستی ها، دلبستگی ها، کشمکش های ادبی، ماجرایی «توطئه سکوت» و جایگاه منزوی در شعر معاصر ایران می پردازد. به مناسبت انتشار این کتاب از سوی انتشارات مروارید، با محمدرضا رهبریان درباره روند شکل گیری اثر، منابع پژوهش و چهره های که از حسین منزوی در «همزاد پاییز» ترسیم کرده است، گفت و گو کرده ایم.

پیش از «همزاد پاییز»، کتاب مفصل «در سراب امن و امان» را درباره حسین منزوی منتشر کرده بودید. چه خلأ یا نا گفته ای باعث شد احساس کنید هنوز باید به سراغ منزوی بروید و این بار زندگی او را در قالبی متفاوت روایت کنید؟

پیش از این راجع به منزوی کاری در قالب شناختنامه انجام داده بودم؛ کتابی به اسم «در سراب امن و امان» که نشر ثالث در تابستان ۱۴۰۰ منتشرش کرده بود و زود هم چاپش تمام شد. برای فراهم کردن رفته بودم به سراغ بسیاری از صاحب نظران و حلقه های نزدیک به خود شاعر و گفت و گو های کوتاه و بلندی با آنها داشتم مثل محمد بقایی، ماکان، ضیا موحد، مرتضی کاخی، شهرام ناظری، علیرضا طبایی، محمدرضا خسروی، حمیدرضا نوربخش، بهمن زدوزار، محمود لشکری و جز آن؛ حتی شفیع کدکنی که در کلاس درسشان رفتم و توانستم به طریق سؤال و پاسخ، مطالب کوتاه ولی بسیار ارزنده ای به دست آورم. برای اولین بار خیلی از اسناد و مطالب ناگفته راجع به منزوی در آن کتاب آمد. کتاب مفصل بود؛ نزدیک به ۶۴۰ صفحه و بخش های سال شمار، مقاله شناسی، زندگی و آثار، گفت و گو ها، نقد و بررسی ها، خاطرات، مقاله شناسی و گزینش اشعار را شامل می شد. متوجه شدم انتشارات نگاه که گزیده ای از شعر های منزوی را در آورده، زندگی نامه شاعر را در مقدمه خود آورده و عیناً و بی هیچ کم کاستی از روی کتاب من چاپ کرده و نیز در کتابی که انتشارات سوره مهر راجع به منزوی در آورده، نویسنده اش بخش اعظم اثر خود را از روی تحقیقاتم، پخته خواری کرده

است. البته به موازات کار من، یک شناختنامه بسیار

خوب هم انتشارات سخن به نام «از ترانه و تندر» و به کوشش مهدی فیروزیان در آورده که از جهت تحلیل و بررسی فنی شعر های منزوی بسیار عالمانه بود و هم حق تقدم داشت ولی کار من با آن اثر در عین مشترک بودن برخی از مطالبش با تفاوت های فراوانی همراه بود. کار های شناختنامه ای خوانا خواه حجیم از آب درمی آیند و به هر حال بعد از چاپ آن کتاب بیکار نماندم؛ جست و جو ها ادامه یافت و به بسیاری اطلاعات تازه و ناگفته دست یافتم. دریافتم که حرف های زیادی هست که هنوز می شود درباره منزوی گفت و نوشت.

در این فاصله به چه اسناد یا روایت های تازه ای برخوردید که شما را به ادامه پژوهش درباره منزوی ترغیب کرد؟

منزوی آدم جذابی بود و خیلی ها را تحت تأثیر قرار

می داد. موجودی کتاب «در سراب امن و امان»، تمام شده بود و ناشر هم برای تجدید چاپش قول هایی داده بود که ناچار بودم منتظر بمانم. پس تصمیم گرفتم این بار حسین منزوی را با یک فرم تازه معرفی کنم یعنی روایی و داستانی و در عین حال متکی به منابع و اسناد؛ شیوه نادانستان را پیاده کردم که پیش از این هم تجربه ای درباره ابراهیم گلستان داشتم. اصولاً نوشته های در پوشش مقاله یک خشکی ذاتی دارند و تحقیقاتی که با امکانات داستان نویسی نگارش یافته اند، خوش خوان تر و گیراتر از آب درآمده اند. به عنوان نمونه زرین کوب در کتاب «از کوچه زندان» زندگی و شعر حافظ و روزگار او را با زبانی داستانی و قلمی بسیار دلکش روایت کرده است. در هر صورت من کوشیدم با بازبینی منابع دست اول و نو یافته ها زندگی نامه ادبی شاعر را این بار با روایتی پژوهشی تحریر کنم.

در نگارش «همزاد پاییز» چه ترکیبی از منابع مکتوب، اسناد آرشیوی و روایت های شفاهی را به کار گرفتید؟ این کتاب از نظر مواد پژوهشی و اطلاعات تازه چه تفاوتی با آثار پیشین درباره حسین منزوی دارد؟

منابع کتاب هم بر اساس منابع کتابخانه ای است هم منابع میدانی و پرس و جواز حلقه های نزدیک به خود شاعر؛ در کتاب «همزاد پاییز» خواننده با روایت های ناگفته و مفصل تر و جزئی تری از سرگذشت ادبی منزوی مواجه خواهد شد. **عنوان «همزاد پاییز» فقط اشاره ای به تاریخ تولد حسین منزوی نیست. این نام چه نسبتی با شخصیت، جهان ذهنی و سر نوشت او دارد و چرا آن را مناسب ترین عنوان برای این زندگی نامه دانستید؟**

منزوی درست نخستین روز پاییز ۱۳۲۵ با به هستی گذاشت؛ سر پیچ یکی از حوادث مهم تاریخی، غائله پیشه وری و اشغال زنجان؛ خودش هم در چند جا گفته بود که «من همزاد پاییزم»؛ انگار زندگی و شخصیت او رنگ پاییزی داشت و با آن شکل گرفته بود. رنگ پاییز، با همه رنگ و وارنگی اش سخت غم انگیز است. با آمدن پاییز انگار یک اضطراب و وحشتی به جان دارودرختان می افتد و منزوی هم در طول عمر خود کم با اضطراب و مصیبت و بی سروسامانی و بی برگی دست و پنجه نرم نکرده بود؛ از این رو تعبیر «همزاد پاییز» عصاره خود حسین منزوی است.

کتاب را با زنجان آغاز می کنید، نه با خود حسین منزوی. چرا برای شناخت این شاعر، پرداختن به جغرافیا، تاریخ و فضای فرهنگی زادگاهش را ضروری می دانستید؟

زنجان زادگاه شاعر است و نیمی از عمر و کار ادبی او در این شهر رقم خورده؛ منزوی به زادگاهش هم مهر داشت و هم کین؛ علقه ای آمیخته به دلخوری از زادگاهش؛ پس شناخت جغرافیا و تاریخ و سیری فشرده در حال و هوای این شهر می توانست به شناخت بهتر شاعر کمک کند؛ البته صفحات بیشتری از کتاب به زنجان اختصاص داشت و عنوان یک بخش «زنجان، خاستگاه شاخه های ملی و مذهبی» بود که اشاره ای داشت به اینکه زنجان، خاستگاه شاخه هایی از تشکیلات سیاسی مذهبی معاصر بوده مثل جبهه ملی، نهضت آزادی و سازمان مجاهدین که سعید محسن یکی از بنیان گذاران آن زنجان بود. شهرت کشوری اجتماع و عزاداری عظیم این شهر که متعلق به «حسینی»

اعظم» است، خود گواه تعلقات پر شور مذهبی مردمان این سامان است و منزوی و خانواده اش هم بی ربط با این جریانات نبودند که تمام این بخش حذف شد.

گریخواهیم دوران شکوفایی ادبی حسین منزوی را مشخص کنیم، کدام سال ها را باید نقطه اوج کارنامه او دانست و در آن دوره چه اتفاق هایی جایگاه او را در شعر معاصر تثبیت کرد؟

بهرتر است بگوییم اوج فعالیت های ادبی او که از ابتدای دهه پنجاه تا اوایل دهه شصت بود و برخی از رشک برانگیزترین شعر هایش محصول همین سال هاست؛ اگرچه با تأخیر و در ابتدای دهه ۷۰ در قالب دفتر و دیوان منتشر شدند. به موازات شاعری در معیت نادر نادرپور و جمعی از گویندگان درجه یک رادیو تجربه ای پر بار در رادیو پشت سر گذراند. در آنجا منزوی برای چندین برنامه ادبی رادیو نویسنده می گردید یا خود به اجرا گویندگی می پرداخت. صدای منزوی کم و بیش گرم و رادیویی بود. صفحه شعر مجله «رودکی» یکی از متین ترین مجلات آن سال ها را از میانه سال ۱۳۵۴ تا اسفند ۱۳۵۵ می گرداند. همچنین در ترانه سرایی پرکار بود و برای بسیاری از خوانندگان رادیو ترانه می ساخت. در مجموع این دهه را باید از دوران پر جوش و برکت عمر و حیات ادبی منزوی به شمار آورد.

خانواده، به ویژه پدر و مادر حسین منزوی، چه نقشی در شکل گیری شخصیت ادبی او داشتند؟ آیا می توان گفت ریشه های شاعرانگی او پیش از هر جا در فضای خانه شکل گرفته بود؟

بله. پس از مرگ پدر شعر های پراکنده ای که به فارسی و ترکی گفته بود، توسط فرزندش، بهروز منزوی جمع آوری و با مقدمه ای از حسین منزوی که قبلاً نوشته بود، تحت عنوان «معلم شاعر» در سال ۱۳۹۸ و در زنجان چاپ شد. محمد منزوی با شعر و دفتر و دیوان دمخور بود و غزل راسلامت و بی عیب می سرود. نخستین آموزگاری که پایه و سرمشق شاعری حسین منزوی بود، پدرش بود؛ هم از جهت آموزش و آشنایی با فنون شاعری، هم از جهت تشویق و نه تنها پدر که مادرش هم نقش زیادی در شاعرانگی او داشت. خودش می گفت «شعر را من نصفاً نصف از مادر که شاعر است، اما شعری نسروده و از پدر عزیزم که شاعر است و شعر هم سروده به ارث بردم». منزوی وقتی می خواست نخستین مجموعه شعر خود را به دست چاپ برساند، آن را به کسی تقدیم کرد که بالاترین حق را به گردنش داشت. در تقدیم نامه «حنجره زخمی تغزل» آورده بود «پیش کش به نخستین شاعری که شناختم: پیش کش به پدرم»

در کتاب از رسول مقصودی به عنوان یکی از چهره های اثر گذار بر نسل جوان شاعران زنجان یاد می کنید. او چه جایگاهی در زندگی و مسیر ادبی حسین منزوی داشت و چرا امروز کمتر از آنچه شایسته است شناخته شده؟

رسول مقصودی آدم بلندپرواز و جسوری بود و روحیه تجدیدطلبانه ای داشت که اتفاقاً بخشی از این جسارت و نوظللی اش را به همشهری مستعد خود، حسین منزوی بخشید؛ پشتش ایستاد و راهش انداخت. مقصودی، شاعر باسوادی بود؛ هم شعر کلاسیک را می شناخت که لیسانس ادبیاتش را از دانشگاه تبریز گرفته بود و هم با شعر شاعران مدرن روزگار خود مثل اخوان و شاملو و فروغ الفت عمیقی پیدا کرده بود؛ او هم غزل می گفت هم نیمایی و سپید. در زنجان دهه چهل، شعر نو را با رسول مقصودی می شناختند؛ زبان شعرش مطلقاً انجمنی و سنتی نبود و زیان نو تر و تازه تری داشت ولی بافت و خیزهای خودش؛ مقصودی از آن دست شاعرانی بود که بد آورد و روزگار با او خوب تان کرد؛ گویا مجموعه شعر هایش زمانی توسط همسرش عذرا مجیبی گردآوری شده و قرار بود از سوی ناشری منتشر شود که به سرانجامی نرسید. ظاهر آهمسرش برخی از شعر هایش را به شکل خصوصی و در چند نسخه منتشر کرده است.

در خلال پژوهش ها و گفت و گو هایی که برای این کتاب انجام دادید، حسین منزوی را بیش از هر چیز با چه ویژگی شخصیتی به خاطر می آورید؟ آیا میان تصویر عمومی او و آنچه در روایت نزدیکانش دیدید تفاوتی وجود داشت؟



رمانتیسمی که کنترل نمی‌شود

سعید زمانی

حسین منزوی هرچقدر هم در نوسازی غزل معاصر مهم باشد، از نقد مصون نیست. اتفاقاً اگر بخواهیم او را جدی بگیریم، باید دقیقاً از همان‌جا شروع کنیم که شعرش لنگ می‌زند؛ نه صرفاً از لحظه‌های درخشانش. نقد منزوی، در واقع نقد یکی از مهم‌ترین پروژه‌های بازسازی غزل در ایران معاصر است؛ پروژه‌ای که میان سنت و نوگرایی در نوسان ماند و هیچ‌گاه به یک تعادل کاملاً پایدار نرسید. اولین ضعف مهم در کارنامه منزوی، ناهمواری کیفی آثار است. او شاعر «اوج‌های ناگهانی» است، نه شاعر یک مسیر پیوسته تکاملی. در یک مجموعه شعری می‌توان به غزلی رسید که از نظر موسیقی، تصویرسازی و انسجام عاطفی در سطحی بسیار بالا قرار دارد، و چند صفحه بعد با متنی مواجه شد که بیشتر شبیه فوران احساسی خام است تا یک اثر پرداخته‌شده. این نوسان، محصول دو عامل است: یکی شدت تجربه عاطفی شاعر و دیگری اتکای زیاد به لحظه‌های الهامی. نتیجه این می‌شود که مخاطب با یک «بدن واحد شعری» مواجه نیست، بلکه با مجموعه‌ای از قله‌ها و دره‌ها روبه‌روست.

این ناهمواری در سطحی عمیق‌تر، به مسئله «کنترل فرم» برمی‌گردد. منزوی در بهترین حالت، فرم غزل را کاملاً در اختیار می‌گیرد و آن را به خدمت احساس درمی‌آورد، اما در برخی موارد، این رابطه معکوس می‌شود و احساس به جای هدایت‌شدن، بر فرم غلبه می‌کند. در چنین لحظاتی، شعر از انسجام فاصله می‌گیرد و به سمت تکرارهای معنایی با کَش آمدگی‌های بیانی حرکت می‌کند. دومین مسئله، غلبه شدید احساس بر مهندسی زبان در بخش قابل توجهی از آثار اوست. منزوی شاعری است که «شدت عاطفه» در او بسیار بالاست و همین شدت، هم منبع قدرت اوست و هم عامل لغزش. در غزل‌های موفق، این احساس در قالب دقیق موسیقایی و نحوی مهار می‌شود و به یک تجربه زیبایی‌شناختی تبدیل می‌گردد. اما در برخی آثار، این مهار فرو می‌ریزد و نتیجه، متنی است که بیشتر از آنکه ساخته شده باشد، فوران کرده است. این وضعیت باعث می‌شود منطق تصویری شعر در برخی نقاط دچار گسست شود و به جای پیشروی تدریجی معنا، نوعی چرخش در دایره عاطفه شکل بگیرد.

سومین ضعف، گرایش به تکرار الگوهای موفق قبلی است. منزوی وقتی به یک ترکیب زبانی یا یک فرم عاطفی اثر گذار می‌رسد، تمایل دارد آن را در اشکال مختلف باز تولید کند. این ویژگی از یک سو به تثبیت سبک شخصی او کمک می‌کند، اما از سوی دیگر باعث شکل‌گیری نوعی پیش‌بینی‌پذیری در برخی غزل‌ها می‌شود. مخاطب حرفه‌ای پس از مدتی می‌تواند الگوی حرکت شعر را حدس بزند: از آغاز عاشقانه، به اوج عاطفی، و سپس به فرود حسرت‌آلود. این ساختار تکرار شونده، هر چند همیشه ضعیف نیست، اما از شدت غافلگیری زیبایی‌شناختی می‌کاهد.

چهارمین مسئله، محدود شدن دامنه موضوعی به محور عشق فردی است. جهان شعری منزوی عمدتاً بر مدار عشق، فقدان، حسرت و دل‌تنگی شکل می‌گیرد. این تمرکز شدید، از یک سو انسجام جهان شاعر را تقویت می‌کند، اما از سوی دیگر باعث می‌شود شعر او کمتر وارد حوزه‌های اجتماعی، فلسفی یا تاریخی شود. در نتیجه، جهان منزوی یک جهان فشرده و درونی است؛ جهانی که در آن «من عاشق» مرکز ثقل همه چیز است. این ویژگی در خوانش رمانتیک از شعر او بسیار جذاب است، اما در خوانش انتقادی، نوعی محدودیت افق تجربه به حساب می‌آید.

پنجم، لغزش‌های زبانی در برخی غزل‌هاست. منزوی به دلیل اهمیت دادن شدید به موسیقی شعر، گاهی در انتخاب ترکیب‌های زبانی به سمت گزینه‌هایی می‌رود که از نظر نحوی یا معنایی طبیعی‌ترین انتخاب نیستند. این لغزش‌ها معمولاً در سطح جزئی‌اند، اما در مجموع می‌تواند بر کیفیت‌نهایی اثر تأثیر بگذارند. در واقع، موسیقی شعر گاهی بر دقت زبان غلبه می‌کند و این غلبه، اگرچه به روانی خوانش کمک می‌کند، اما از نظر زبانی هزینه دارد.

ششم، رمانتیسیم فشرده و شخصی‌شده در آثار اوست. در شعر منزوی، «من عاشق» تقریباً همواره در مرکز قرار دارد و جهان بیرونی در نسبت با این مرکز تعریف می‌شود. این امر باعث می‌شود شعر او نوعی تک‌صدایی عاطفی داشته باشد. در چنین ساختاری، تجربه‌های انسانی دیگر، کمتر مجال ظهور مستقل پیدا می‌کنند. این ویژگی اگرچه به انسجام عاطفی کمک می‌کند، اما از تنوع تجربه و چندلایگی معنایی می‌کاهد.

هفتم، کمبود فاصله‌گذاری میان تجربه و بیان تجربه است. در بسیاری از غزل‌های منزوی، شعر تقریباً هم‌زمان با تجربه شکل می‌گیرد، بدون اینکه فاصله‌ای انتقادی یا تأملی میان «رخداد عاطفی» و «بیان ادبی» ایجاد شود. این مسئله باعث می‌شود شعر در سطح صداقت احساسی بسیار قوی باشد، اما در سطح پیچیدگی ساختاری و معنایی، محدودتر عمل کند... **ادامه در صفحه ۴**

بود که دانشجویان را می‌گرفت. استادی که هم نویسنده خوبی بود و هم روشنفکری آگاه و طرز بیان و نگاهش به مقولاتی چون هنر و ادبیات نو و تازه بود. نمی‌توان گفت که ذهنیت تجدیدطلبانه منزوی از آموزه‌های استاد محبوبش خالی بوده و حتماً بخشی از درکش از زیبایی و هنر و ادبیات تحت تأثیر تلمذ از محضر استاد درس خوانده و تیزبینی چون سیمین دانشور بوده است.

کافه نادری و دیگر کافه‌های روشنفکری تهران در دهه‌های چهل و پنجاه چه نقشی در شکل‌گیری فضای ادبی آن دوران داشتند و حسین منزوی چه نسبتی با این محافل و پاتوق‌های فرهنگی برقرار کرده بود؟

بخشی از تاریخ بی‌قراری شعر و داستان معاصر ایران در کافه‌های تهران رقم خورده مثل «کافه فردوس» و «کافه نادری» که در دهه بیست پاتوق نام‌آورانی چون هدایت و چویک و نوشین و مینوی و جز آن بود. بعدها در دهه چهل و پنجاه «کافه‌فیروز» هم اضافه شد و محل اجتماع نسل دیگری از هنرمندان و روشنفکران و اهل قلم شد. ظاهراً «کافه‌نادری» قدری رنگ اشرافی داشت و محل آمدوشد شاعران و آدم‌هایی بود که هم سرشناس‌تر بودند و هم کم‌وبیش وضع مالی‌اش بهتر بود. می‌آمدند پشت میزهای کافه‌ها و با ژست‌های جورواجور و در میان دود غلیظ سیگار و سرخوش از چای و قهوه داغ، با پر خاش و برافروختگی و دادوبیداد ساعت‌ها سر مناقشات ادبی و سیاسی به سر و کله هم می‌زدند. طبیعاً جوان‌هایی که تازه افتاده بودند توی خط شعر و داستان کافه‌ها برایشان جای پر جاذبه‌ای بود. آدم‌های مهم و معروف را می‌دیدند، کلی حرف‌های داغ و کتاب و آثار تازه به گوششان می‌خورد. منزوی هم در میانه دهه چهل بارها با دوستان هم‌دانشگاهی و شاعرش به کافه‌ها سری زد. آشنایی‌هایش با خیلی‌ها از همین جاها رقم خورد. مهدی اخوان‌لنگرودی، نویسنده «از کافه‌نادری تا کافه‌فیروز» که روایت گرم و زنده‌ای از کافه‌های پر از دود دهه چهل و پنجاه به دست داده، می‌گفت «منزوی هم با رفقایش می‌آمد و هوای کافه را غزل‌آلود می‌کرد و خیلی از کلاسیک‌ها با شنیدن غزل‌هایش غلاف می‌کردند». اما دو سه سال بعد منزوی از حضور در کافه‌ها سر خورده شد. هوشمندانه و خیلی زود فهمید که از دل جماعت کافه‌نشین و از نشست‌های روشنفکری آبی گرم نمی‌شود. کافه جایی است فقط برای هوچی‌گری و زدوبند و آشنایی؛ یک جایی برای گذراندن وقت. بدیهی است که هر جا شاهکاری یا اثر درخشانی خلق شده، بی‌استثنا در خلوت‌گاه دنج یا در معبد تنهایی صاحبان اثر بوده، نه در محیط‌های پرشرق و کافه‌ها یا محافل ادبی. منزوی خودش راجع به کافه‌ها می‌گفت «در آنجا اگر چیزی از آدم نگیرند، چیزی هم به آدم نمی‌دهند».

شعرهای کلاسیک‌ش که پوستین قرن‌های پیش پوشیده بود. شهریار را هم که دفتر و دیوانش از کتاب‌های بالینی‌اش بود و کتابی هم برای شهریار نوشت که حاکی از الفت و انس فراوانش با شهریار است. شاید علت غلغله و ارادت منزوی به آثار این شاعران افزون بر زبان‌ورزی و ادبیتی که در شعرهایشان نهفته بود، سادگی و نزدیکی به طبیعت کلام و مهم‌تر از آن صمیمیت کلامشان بود. به تعبیر خود منزوی شعرهایشان «آینه‌های بی‌غبار بودند، و شفاف و بی‌کدر». مثلاً آن برخورد صمیمانه‌ای که شهریار و شاملو و فروغ با عشق داشتند، شعر اینان را در نظرش شاخص و ارزنده می‌کرد.

اگر بخواهید از میان آثار حسین منزوی چند دفتر را نماینده اوج توانایی شعری او بدانید، به کدام کتاب‌ها اشاره می‌کنید و این آثار چه تفاوتی با دوره‌های دیگر کارنامه او دارند؟

بدیهی است که آثار نخستین هر شاعری بوی خامی و جوانی می‌دهد. دفتر «حجره زخمی تغزل» نخستین دفتر او اگرچه درخشان بود و جایزه برد و نظر منتقدی چو رضا براهنی را که در نقد پوست شاعران را می‌کند به خود جلب کرد، اما در دهه‌های بعد بود که هنر شاعری منزوی رو به کمال رفت. بی‌گفت‌وگو عیار و اعتبار واقعی منزوی را باید در دفتر «از شوکران و شکر» و «از کبرها و کافور» دانست که حاوی اشعار نوآفرین و رشک‌برانگیزش بود.

به همان میزان نبوغ شاعری‌اش در دهه پایانی عمرش قدری رو به کاستی و تحلیل رفت. برخی از غزل‌هایش که از لایه‌های درد و عشق آکنده است و صادقانه سرگذشت خودش را بیان کرده، برایم حال و حس دیگری دارد. مثل این عاشقانه‌اش که واقعاً ناخن به دل می‌کشد:

ای یاد دور دست که دل می‌بری هنوز

چون آتش نهفته به خاکستری هنوز

با این غزل اجتماعی‌اش که طنین و مضمونش آدم را تکان می‌دهد:

شُک زده است به خورشید خون بسیاریان

بر آسمان که شنیده است از زمین باران

منزوی آدم پر تناقضی بود؛ هم خوش اختلاط بود و هم صراحت لهجه داشت؛ خودشیفته و مغرور هم بود. در عین مهربانی و لوطی وار بودنش گاه تند مزاج هم می‌شد. به تعبیر خودش «هم آب بود و هم آتش»! گاهی از ته سوزن تو می‌آمد، گاهی از در دروازه تو نمی‌رفت. اما بارزترین ویژگی شخصیتی او صداقتش در شاعری بود. منزوی اهل ادا و تصنع در کار شاعری نبود؛ مثلاً عاشقانه‌هایش آبکی و بی‌خون‌پوست نیست و مصداق عینی دارد. دردهای اجتماعی و عواطف انسانی و شخصی‌اش قلابی نیست و من خودم به عنوان یک علاقه‌مند و جوینده ادبیات، شخصاً دلبسته شاعرانی هستم که یک صمیمیت و خلوص در کلامشان است و از این منظر احمد شاملو و حسین منزوی در چشمم محبوب‌ترند.

حسین منزوی از سنت شعر فارسی تغذیه می‌کرد اما در نهایت به صدایی کاملاً شخصی رسید. مهم‌ترین تأثیرهای کلاسیک و معاصر بر شعر او چه بودند و چگونه توانست از زیر سایه آن‌ها بیرون بیاید؟

سبک شاعری منزوی برای خودش بود. از درون خودش می‌جوشید. اهل از روی دست این شاعر و آن شاعر مضمون برداشتن نبود و صد البته دفتر و دیوان‌ها خوانده بود و اینها حتماً بر سبک شاعریش اثر می‌گذاشت. مثلاً در برخی از سروده‌هایش یک طنین حماسی سایه افکنده که او را با شاهنامه پیوند می‌داد. روح قلندرانه و شورانگیزی مولانا هم در کارهایش غایب نبود که چندین غزل آهنگین و ریتمیک مولاناگونه سروده است. تغزل که بن‌مایه اصلی شعرش بود، حتماً نظر به شعرهای تغزلی سعدی داشته و روحیه رندانه و انسانی و زیباشناسانه‌ای هم که در شعرش دیده می‌شود بی‌شک بی‌ربط با خوانش‌های مداومش از دیوان حافظ نبوده؛ با معاصران و بزرگانیش نیز فراوان در آمیخته بود و با همه اینها شعرهای منزوی متعلق به سبک و حال و هوای خودش بود. اما شاعرانی که در صدر علائق او بودند، افزون بر سعدی و حافظ و فردوسی، معاصرانی چون اخوان و شاملو و سایه و فروغ و نیما و شهریار هم بودند که و در رفتن با شعرهای اینان خوراک شب و روزش بود.

یکی از بحث‌برانگیزترین بخش‌های کتاب، موضوع «توطئه سکوت» علیه حسین منزوی است. منظور شما از این تعبیر چیست و چه شواهدی باعث شد به این نتیجه برسید که بخشی از فضای ادبی زمانه او با بی‌اعتنایی یا حذف آگاهانه نسبت به شعرش برخورد می‌کرد؟

نکته‌ای را که نمی‌توان انکار کرد، رشک و حسودی بین شاعران است که در همه ادوار بوده؛ شاعرانی که کمی شاخص می‌شدند، هیچ خوش نداشتند کسی را بالاتر از خود یا جلوتر از خود ببینند و برای تثبیت خود دست به هر ترفندی می‌زدند تا پرچم هم‌اورد خود را پایین بیاورند مثلاً با هجو یا تعریض یا تخطئه یا طعنه و طنز که رد پای بسیاری از این حسادت‌ورزی‌ها و خصومت‌های شاعرانه را می‌توان در کتاب خواندنی «شاعران در جست‌وجوی جایگاه» مسعود جعفری جزی به تفصیل دنبال کرد. به هر حال منزوی پدیده‌ای ناچیز نبود؛ در کار غزل کولاک می‌کرد و نمی‌توان منکر شد که سطرهای فراوانی از سروده‌های او، ذهن و دل شماری از دوستداران شعر را تسخیر کرده بود و این برای بسیاری از شاعران غزل‌پرداز مزاحمت درست می‌کرد و حسادت و خشم آنها را برمی‌انگیخت. بی‌شک یکی از اهرم‌های پرکاربرد به قصد به‌زیر کشیدن رقیب، بی‌محلی و توطئه سکوت است. بایکوت نام شاعر یعنی تلاش برای از سکه انداختن نام رقیب و تثبیت جایگاه خود و انگار خوب می‌دانستند که بُرش کم‌محلی تیزتر از شمشیر است. تا به اسم منزوی می‌رسیدند طردش می‌کردند یا خیلی سرد از کنارش می‌گذشتند یا بی‌مقدمه به سراغ تشریح جسم و جنس رفتارهایش می‌رفتند. به این موضوع به تفصیل در کتاب «هم‌زاد پاییز» پرداخته‌ام و دیگر جای تکرار نیست. البته منزوی این شیوه لثیمان نظر تنگ‌نانجیب را خوب می‌فهمید و آن‌قدر از بقای شعر خودش خاطر جمع بود که سکوت‌های عمدی و تخریب‌ها را در حکم آب به آسمان پاشیدن می‌دانست و در جوابشان می‌گفت:

من با طنین خود بخشی از خاطرات تاریخم

بگذار تا کند تقویم از یاد خود فراموشم

پس از مرگ منزوی سال‌به‌سال و بیش از هر شاعر دیگری راجع به او کتاب و مقاله نشر می‌یابد و مراسم و بزرگداشت و چه و چه برایش برپا می‌کنند.

حسین منزوی در سال‌های دانشجویی شیفته شخصیت و منش سیمین دانشور بود. این دلبستگی صرفاً ناشی از علاقه به یک استاد دانشگاه بود یا می‌توان ردپای تأثیر فکری و ادبی دانشور را در نگاه منزوی به ادبیات و جهان نیز مشاهده کرد؟

علاقه‌منزوی به سیمین دانشور بیشتر به خاطر خوش‌قلبی و محبت و انسانیت و سواد و تسلط بالا و گرمی کلامش



از عشق اصیل تا عشق زیبایی شناختی

تبارشناسی یک سوءفهم درباره‌ی شاملو

سینا جهان‌دیده

بخش مهمی از سرنوشت شعر احمد شاملو در سوء تفاهمی نهفته است که سال‌هاست خوانش آثار او را همراهی می‌کند. این سوء تفاهم از جایی آغاز می‌شود که خواننده شعر را با زندگی اشتباه می‌گیرد و می‌کوشد ارزش یک اثر ادبی را از خلال میزان صداقت زیستی شاعر بسنجد. از همین رو، عاشقانه‌های شاملو بارها نه به عنوان آثار ادبی، بلکه به عنوان اسناد روان‌شناختی مورد داوری قرار گرفته‌اند. بسیاری پرسیده‌اند که آیا شاملو واقعاً آن‌گونه که در شعر هایش ادعا می‌کند عاشق بوده است؟ آیا آن حجم از ستایش، شیفتگی و حضور آیدا در شعرهای او حاصل تجربه‌ای اصیل بوده یا نوعی اغراق شاعرانه؟ اما این پرسش، هر چند در نگاه نخست طبیعی به نظر می‌رسد، در واقع مسئله‌ی اصلی شعر شاملو را پنهان می‌کند. زیرا اهمیت عاشقانه‌های او نه در اثبات اصالت یک احساس، بلکه در آفرینش یک زبان برای عشق نهفته است.

در دوره‌ای که عاشقانه‌های شاملو شکل گرفتند عشق صرفاً یک تجربه فردی نبود فضای سیاسی و اجتماعی ایران به ویژه در دهه‌هایی که سرکوب سیاسی بخش مهمی از زندگی روشنفکران را احاطه کرده بود، عشق را به پناهگاهی برای حفظ سوزگی انسان تبدیل می‌کرد. در چنین وضعیتی، عشق تنها یک احساس خصوصی نبود بلکه نوعی مقاومت و جودی محسوب می‌شد. به همین دلیل زن در شعر شاملو فقط یک معشوق نیست؛ او نشانه زندگی، آزادی، امید و امکان رهایی از جهانی است که می‌کوشد انسان را به ایزه‌ای مطیع تبدیل کند. از این منظر، عاشقانه‌های شاملو به همان اندازه که درباره‌ی عشق‌لذت، درباره آزادی نیز هستند.

اما با گذشت زمان و تغییر افق تاریخی جامعه، شعر شاملو نیز به گونه‌ای دیگر خوانده شد. هنگامی که سیاست به تدریج از مرکز تخیل جمعی فاصله گرفت و فرهنگ رمانتیک گسترش یافت، عاشقانه‌های شاملو از زمینه تاریخی خود جدا شدند و به عنوان بیان احساسات شخصی شاعر مورد تفسیر قرار گرفتند. در نتیجه، پرسش اصلی دیگر این نبود که عشق در شعر شاملو چه نسبتی با آزادی و مقاومت دارد، بلکه این بود که آیا شاعر در زندگی واقعی نیز همان اندازه عاشق بوده است که در شعر هایش نشان می‌دهد. بدین ترتیب شعر شاملو گرفتار دادگاهی شد که معیار آن نه زیبایی شناسی بلکه اصالت‌سنجی بود. اما شاید خود این دادگاه بر یک فرض نادرست استوار باشد. این فرض که عشق نخست در درون انسان وجود دارد و سپس شعر می‌آید تا آن را بیان کند. در این نگاه، شعر آینه‌ای است که تجربه‌ای پیشینی را منعکس می‌کند. حال آنکه یکی از مهم‌ترین دستاوردهای اندیشه مدرن این بوده است که زبان را صرفاً ابزار بیان تجربه نمی‌داند. زبان نه فقط آنچه را که احساس می‌کنیم بازگو می‌کند، بلکه در شکل‌گیری خود احساس نیز نقش دارد. ما بسیاری از تجربه‌های خود را تنها زمانی می‌شناسیم که بتوانیم آنها را در زبان صورت‌بندی کنیم. در این معنا، عشق پیش از آنکه یک واقعیت روان‌شناختی باشد، یک امکان زیبایی است.

اگر این فرض را بپذیریم، آنگاه نسبت میان عشق و شعر در آثار شاملو به کلی دگرگون می‌شود. دیگر نمی‌توان گفت که او صرفاً تجربه‌ای عاشقانه را به شعر تبدیل کرده است، برعکس، او از طریق شعر امکان تازه‌ای برای فهم عشق خلق کرده است. عشق در شعر شاملو بازنمایی نمی‌شود؛ تولید می‌شود. او عشق را گزارش نمی‌کند، بلکه آن را می‌آفریند. همان‌گونه که یک مملت بدون روایت هایش قابل تصور نیست، عشق نیز بدون زیاتش وجود خارجی پیدا نمی‌کند. در اینجا شعر نه آینه عشق، بلکه خانه عشق است.

از همین منظر باید به جایگاه آیدا در شعر شاملو نگریم. خطاست اگر آیدا را صرفاً یک شخصیت تاریخی بدلیسم. اهمیت آیدا در شعر شاملو بسیار فراتر از هویت فردی او است. آیدا به تدریج از یک فرد به یک لقب معنایی تبدیل می‌شود. او دیگر فقط یک زن نیست؛ او نامی برای امکان معنا در جهانی است که همواره در معرض تهدید پوچی قرار دارد. آیدا در شعر شاملو همان لحظه‌ای است که جهان دوباره قابل سکونت می‌شود. همان نقطه‌ای که زندگی در برابر ویرانی معنا مقاومت می‌کند. به همین دلیل است که خوانندگان شعر شاملو لزوماً آیدا را به عنوان یک فرد نمی‌شناسند، اما با او ارتباط برقرار می‌کنند؛ زیرا آیدا در نهایت به یک وضعیت وجودی بدل شده است.

در اینجا نسبت عشق و سیاست نیز معنای تازه‌ای پیدا می‌کند. عشق در شعر شاملو جانشین سیاست نیست، بلکه ادامه همان مبارزاتی است که سیاست در سطح دیگری دنبال می‌کند. اگر قدرت می‌کوشد انسان را به شیء تبدیل کند، عشق تلاشی برای بازگرداندن شأن انسانی او است. اگر نظام‌های سرکوبگر فردیت را نابود می‌کنند، عشق به بازسازی فردیت کمک می‌کند. از این رو، حتی زمانی که شعرهای عاشقانه شاملو هیچ شعار سیاسی مستقیمی در خود ندارند، همچنان سیاسی باقی می‌مانند؛ زیرا از بنیادی ترین شکل مقاومت، یعنی مقاومت در برابر شیء‌شدگی انسان سخن می‌گویند.

اما کشف بزرگ شاملو در نهایت نه سیاسی است و نه روان‌شناختی، بلکه ادبی سبایی شناختی است. او به تدریج از منطق رمانتیک اصالت فاصله می‌گیرد و به قلمرو آفرینش نزدیک می‌شود. در منطق رمانتیک، ارزش شعر وابسته به میزان صداقت شاعر است. شاعر باید همان چیزی باشد که می‌گوید. اما در منطق ادبیات، مسئله چیز دیگری است. اثر ادبی نه به دلیل انطباق با زندگی نویسنده، بلکه به دلیل قدرت آفرینندگی خود را زنده می‌سازد. حقیقت شعر در بازنمایی جهان نیست؛ در خلق جهانی تازه است.

از این منظر، پرسش درباره‌ی اینکه شاملو واقعاً چقدر عاشق بوده، پرسشی فرعی و حتی گمراه‌کننده است. همان‌گونه که اهمیت دانه در میزان واقعی بودن عشقش به بیاترین نیست، اهمیت شاملو نیز در شدت احساسات شخصی او خلاصه نمی‌شود. آنچه او را به شاعری ماندگار تبدیل کرده، توانایی‌اش در آفرینش فرم



تازه‌ای برای تجربه عشق است. او توانسته است عشق را از سطح یک احساس خصوصی به سطح یک امکان همگانی ارتقا دهد.

شاید بتوان گفت بزرگ‌ترین دستاورد شاملو این بود که در یافت عشق زمانی به حقیقت خود می‌رسد که به ادبیت برسد. عشق تا زمانی که صرفاً یک تجربه شخصی است، در محدوده زندگی فرد باقی می‌ماند؛ اما هنگامی که به فرم ادبی تبدیل می‌شود، از مرزهای فردیت عبور می‌کند و به بخشی از حافظه فرهنگی یک جامعه بدل می‌شود. احساسات می‌آیند و می‌روند، تجربه‌ها فراموش می‌شوند، انسان‌ها می‌میرند، اما فرم باقی می‌ماند. آنچه امروز از عشق شاملو در حافظه ما حضور دارد، نه عاطفه شخصی او و نه جزئیات زندگی‌اش، بلکه فرم ادبی‌ای است که برای عشق آفرید.

بنابراین شاید باید مسئله را وارونه کنیم. شاملو به این دلیل شاعر بزرگی نیست که عاشق بزرگی بوده است؛ بلکه عشق او بزرگ به نظر می‌رسد زیرا توانسته آن را به ادبیات تبدیل کند. عظمت عشق در شعر شاملو محصول اصالت احساس نیست، بلکه نتیجه آفرینش زبانی است که عشق را از یک تجربه فردی به یک حقیقت وجودی و فرهنگی تبدیل می‌کند. در این معنا، شاملو شاعر عشق نیست؛ شاعر ادبیت عشق است؛ شاعری که نشان داد عشق زمانی جاودانه می‌شود که به زبان سپرده شود.

ادامه از صفحه‌ی قبل

در شعر مدرن، حتی در قالب سنتی غزل، معمولاً نوعی بازنویسی و پالایش چندمرحله‌ای وجود دارد، اما در برخی آثار منزوی این فرایند به حداقل می‌رسد.

هشتم، وابستگی به لحظه‌های الهامی است. بسیاری از غزل‌های منزوی حس می‌دهند که در یک لحظه عاطفی شدید نوشته شده‌اند، نه در یک فرایند طولانی بازنویسی. این امر باعث می‌شود برخی آثار، علی‌رغم زیبایی اولیه، از نظر ساختاری هنوز خام به نظر برسند. در شعر حرفه‌ای، بازنویسی نقش مهمی در تبدیل احساس خام به اثر هنری دارد، و نبود یا ضعف این مرحله در برخی آثار منزوی قابل مشاهده است.

نهم، ضعف در پایان‌بندی برخی غزل‌هاست. در تعدادی از آثار، شعر تا میانه با قدرت پیش می‌رود، اما در پایان پایه یک نتیجه‌گیری ساده و مستقیم ختم می‌شود یا در تکرار یک تصویر عاطفی فرو می‌ریزد. پایان‌بندی در شعر، جایی است که باید معنا تثبیت یا دگرگون شود، اما در برخی آثار منزوی این لحظه از دست می‌رود و شعر با همان انرژی اولیه اما بدون جمع‌بندی قوی به پایان می‌رسد.

دهم، مسئله مهم‌تر، عدم یکنواختی کنترل بر ابزارهای شعری است. منزوی ابزارهای بسیار قدرتمندی در اختیار دارد: زبان روان، موسیقی قوی، توان تصویرسازی عاطفی و مهارت در ساختن فضاهای احساسی. اما مسئله این است که این ابزارها همیشه با یک میزان دقت و انضباط به کار گرفته نمی‌شوند. نتیجه، شاعری است که در بهترین حالت به قلم‌هایی بسیار بلند می‌رسد، اما در بخش‌هایی دیگر در سطحی متوسط باقی می‌ماند.

از منظر تاریخی، می‌توان گفت منزوی در میانه دو جهان ایستاده است: جهان غزل کلاسیک و جهان شعر مدرن. او تلاش می‌کند غزل را به زبان امروز نزدیک کند، اما در سطح جهان‌بینی همچنان به سنت تغزلی وفادار می‌ماند. این وضعیت دوگانه، هم نقطه قوت اوست و هم منبع برخی تناقض‌ها. او غزل را از نظر زبانی نوسازی می‌کند، اما ساختار عاطفی و مفهومی آن را کاملاً دگرگون نمی‌کند.

در نهایت، نقد منزوی را باید نقد یک «پروژه ناتمام موفق» دانست. او توانست غزل را از وضعیت ایستادگی خارج کند، اما نتوانست به یک مدل کاملاً پایدار و یکنواخت از غزل مدرن برسد. شعر او مجموعه‌ای از لحظه‌های درخشان، لغزش‌های طبیعی، و نوسان‌های احساسی است؛ ترکیبی که هم جذاب است و هم از منظر نقد فنی قابل بحث.

با این حال، این ضعف‌ها به معنای کاهش ارزش او نیست، بلکه بخشی از هویت اوست. منزوی شاعری است میان کنترل و رهاشدگی، میان تکنیک و فوران، و همین تنش دائمی است که شعر او را زنده نگه می‌دارد. او نه یک نظام کامل، بلکه یک تجربه زنده از امکان‌های غزل معاصر است؛ تجربه‌ای که در اوج هایش بسیار درخشان و در میان‌حال هایش انسانی، لغزان و گاه ناتمام است.